

زود به همه جا برسد. می گفت: "چنان خوشبخت کنم که همه انگشت حیرت به دهن بگیرن!"

\*\*\*

هر دو پسر خاله‌های میکائیل که برادر بودند در کانادا زندگی می کردند. همانها بودند که با زرتنگی تمام برای ما ویزا گرفتند و به این ترتیب بدون آنکه پدر و مادرم بفهمند مقدمات کار را فراهم کردیم. فقط روزهای آخر خانواده‌ام را خبر کردم و آنها هم چاره‌ای جز تسلیم نداشتند. به این ترتیب ما عازم کانادا شدیم.

\*\*\*

شب ورودمان در خانه یکی از پسر خاله‌های میکائیل مراسم جشنی به افتخار ما برپا شد. خودمان بودیم و ایرانی‌هایی که همسایه یا همکار پسر خاله‌های میکائیل بودند. اواسط میهمانی به میکائیل گفتم: "اجازه میدی به ترانه بخونم؟" یکی از پسر خاله‌های میکائیل صدایم را شنید و گفت: "به به! نگفته بودی خانمت خواننده‌ست آقا میکائیل!"... تا میکائیل بخواهد جوابی بدهد من گفتم: "غلو نکنین. خواننده کجا بود؟" به ته صدایی داریم فقط!" و بعد از اینکه همه با اشتیاق برایم کف زدند، شروع کردم به خواندن. یکی از آنها گفت:

"حیفه این صدامنتشر نشه. من دوستی دارم که متخصص کشف استعدادها. اگه تشخیص بده که صدات خوبه تو رو به اوج می‌رسونه. کاری می‌کنه که خانواده‌ت توی ایران تصویر و صدات رو ببینن و بشنون و از تعجب دهنشون باز بمونه!"

از خوشحالی سراز پا نمی‌شناختم، اما میکائیل تمایلی به این کار نداشت. دلم می‌خواست یک شبیه ره صد ساله را طی کنم و به شهرت برسم. به میکائیل می‌گفتم: "میدونی اگه خواننده بشم چه اتفاقی می‌افته؟ میتونم کلی درآمد داشته باشم. فکرش رو بکن، سال دیگه این موقع کنسرت میدارم و پول پارو می‌کنم!" و میکائیل در جواب می‌گفت: "اولاً که این همه خوش باور نباش. بعدش هم، من نمی‌خوام تو خواننده بشی."

میکائیل از ته دل راضی نبود اما آنقدر اصرار کردم که راضی شد و با هم به دفتر همان آهنگسازی رفتیم که دوست پسر خاله میکائیل سفار شمان را کرده بود. آهنگسازی که تا آن زمان حتی اسمش را هم نشنیده بودم. "کیامهر" جوان سی و هفت، هشت ساله‌ای بود که کلی ادعایش می‌شد. صدایم را که شنید، گفت: "جنس صدات خوبه و اگه کمی تمرین کنی میتونی موفق بشی."

داشتم از ذوق بال در می‌آوردم. پرسیدم: "یعنی کی می‌تونم کنسرت بر گزار کنم؟" کیامهر نگاهم کرد و گفت: "انگار خیلی عجله داری؟ خواننده شدن و گل کردن به این آسونی‌ها نیست که!"

قرار شد ده جلسه به دفتر کیامهر بروم و اصول خواننده شدن را بیاموزم سپس کیامهر به عنوان اسپانسر از من حمایت کند و به لس آنجلس بروم...

بار چهارمی که به اتفاق میکائیل به دفتر کیامهر رفتم، مرا به کناری کشید و گفت: "شوهرت خیلی پولدوست و جاه طلبه. شرط می‌بندم اگه به جایی برسی از موقعیت سوءاستفاده می‌کنه."

اخمی کردم و گفتم: "میکائیل آدم خوبیه. تازه خودش به رستوران زده و وضع مالی خوبی هم داره. در ضمن با خواننده شدن موافق نیست و به زور راضیش کردم!"

کیامهر شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: "به هر حال خوب نیست که هر روز دنبالت راه بیفته و بیاد اینجا. مگه بچه‌ای یا خدای ناکرده بهت اطمینان نداره؟"

حرفهای کیامهر روی من تاثیر گذاشت و همان روز از میکائیل خواستم دیگر مثل سایه دنبال من نیاید. بالاخره بعد از کلی دعوا و جارو جنجال قبول کرد، اما وقتی به خانه برمی‌گشتم با اخم و تخم می‌فهماند که اصلاً راضی به این کارهای من نیست. من اما بی تفاوت و بی‌اعتنا به نارضی‌اش با ذوق و شوق از کلاسهایم حرف می‌زدم و اینکه در چه مرحله‌ای قرار دارم.

پس از به اتمام رسیدن کلاسهای خوانندگی، کیامهر که گاهی از صدایم ایراد می‌گرفت و گاهی هم تشویقم می‌کرد، رک و راست گفت: "تو به درد خوانندگی نمی‌خوری. صدات حس و حال نداره. میدونم که دلت می‌خواد خیلی زود پولدار و مشهور بشی. واسه همینم به کار خوب برات سراغ دارم. باز یبایی که تو داری میتونی یه کار نون و آبدار داشته باشی!"

در حالیکه حسایی سرخورده شده بودم فوری پرسیدم: "چه کاری؟" کیامهر سرش را خاراند و گفت: "میتونی مدل لباس بشی. یکی از دوستای آمریکایی من که چند وقت قبل تو رو دفترم دیده اظهار تمایل کرده که ازت به عنوان مدل استفاده کنه!"

نفس عمیقی کشیدم و گفتم: "شوهرم رو با مکافات راضی کردم که به خواننده شدنم رضایت بده. حالا محاله که اجازه بده به عنوان مدل کار کنم!" کیامهر ابروهایش را بالا انداخت و گفت:

"دیگه خودت می‌دونی! به نظرم حیفه که مثل زنای قدیمی ایران دربند امر و نهی شوهرت باشی!"... کیامهر آنقدر وعده و وعید داد که خام شدم و بنای ناسازگاری را با میکائیل گذاشتم. بعضی شبها به خانه نمی‌رفتم و تا صبح در کاباره‌ها و خیابانها پرسه می‌زدم. دلم می‌خواست به هر طریقی شده کاری کنم که از موضع خود کوتاه بیاید و بگذارد مدل شوم.

کارمان چند باری به کتک کاری کشید. شوهرم با پدرم تماس گرفت و جریان را برایش گفت. من اما به تنها چیزی که فکر می‌کردم پول و شهرت بود. پدرم هم نتوانست کاری کند که من از خر شیطان پیاده شوم. میکائیل تهدید کرد که اگر

دست از کارهایم بر ندارم، رستوران را می‌فروشد و مرا طلاق می‌دهد و به ایران برمی‌گردد. مرغ من اما یک پا داشت. فقط به هدفم و رسیدن به آن فکر می‌کردم... میکائیل چند باری با کیامهر در دفتر کارش درگیر شد و پای پلیس به میان آمد. کیامهر رضایت داد و میکائیل که دیگر از کارهای من خسته شده بود، از روی دلسوزی بخشی از مهریه‌ام را پرداخت و از من جدا شد.

آری، اینگونه بود که با خوشحالی نزد کیامهر رفتم و گفتم: "من دیگه آقا بالاسر ندارم." کیامهر خنده‌ای کرد و گفت: "آفرین، حالا دیگه به همه جامی‌رسی. اون مرد چشم دیدن موفقیت تو رو نداشت!"

جایی برای ماندن نداشتم. پسر خاله‌های میکائیل که بارها وساطت کرده‌واز من خواسته بودند فریب نخورم و بچسبم به زندگی‌ام، مرا طرد کرده بودند. قرار شد مدتی در دفتر کیامهر مستقر شوم تا کارم ردیف شود و بتوانم با پولی که می‌گیرم برای خودم خانه‌ای دست و پا و به زندگی‌ام ادامه دهم.

چند روز از حضورم در دفتر کیامهر می‌گذشت تا اینکه مرا به دفتر همان دوست آمریکایی‌اش برد. فضای عجیبی داشت. چند مرد وزن هم آنجا بودند، زنها یکی از یکی زیباتر!

کیامهر می‌گفت: "چهره تو شریفه و جلوه‌دیگه‌ای داره!" مرد آمریکایی چیزهایی به کیامهر گفت و کیامهر من من کنان آنها را برایم ترجمه کرد. سرم درد گرفته بود و عرق بر پیشانی‌ام نشسته بود. کاری که او از من می‌خواست مدل لباس شدن نبود، بلکه تولید فیلمهای مستهجن بود!

از جایم بلند شدم و سیلی محکمی به صورت کیامهر زدم و گفتم: "هنوز به ذره شرف و غیرت توی وجودم مونده. متأسفم که گول تو رو خوردم و از شوهرم طلاق گرفتم!"

\*\*\*

میکائیل واقعاً مردانگی کرد که مرا بخشید. از دفتر آن مرد آمریکایی که بیرون آمدم، بلافاصله نزد میکائیل رفتم و جریان را با گریه برایش گفتم. به او گفتم که در این مدت حتی دست کسی به من نخورده و با التماس از او خواستم مرا ببخشد.

میکائیل مرا به شرط اینکه فوری رستوران‌ش را بفروشد و به ایران بازگردیم دوباره عقد کرد. هوای غربت گرفته و خفقان آور بود. دلم برای دیدن محله‌های تهران و خانواده‌ام لک زده بود. به ایران که باز گشتیم، میکائیل دوباره نزد پدرش بازگشت و مشغول به کار شد.

سالها از آن روزهای غفلت و غرور و بچگی من می‌گذرد. حالا ما صاحب یک پسر هستیم. میکائیل برایم بهترین زندگی با بهترین امکانات را فراهم کرده. اما از رفتار سردش می‌فهمم که هنوز کاملاً مرانخسیده و از من رنجیده خاطر است... به او حق می‌دهم و همیشه سعی در جبران دارم.